

هو

١٢١

ترجمة

# منظوم خطبة البيان

باب طريقت ووجه حقيقت سيّاح مُدُن الأبد و الأزل و سبّاح بحار علم و عمل

شيخ المشايخ

جناب حاج محمد علي اصفهاني نورعليشاه اول <sup>طاب ثراه</sup>

که هم لایزال است و هم لم یزل  
نویسم بر اوراق دل نامه  
عیان راز های نهانی کنم  
زمن دست بر ذیل روحانیان  
بیابم بدرگان حاجات بار  
شوم ساقی ارباب تحقیق را  
که شویند یکباره از خویش دست  
زپستی عروجی بیالا کنند  
نماند دوئی در میان جزیکی  
بود لاجرم ظلمت از نور دور  
معانی لب یار سازد بیان  
براهل دانش بود سودمند  
زشاه ولایت علی ولی  
خطیب سلونی باندک بیان  
معین شئونات سرمد کند  
که گفت آدم و نوح اول منم  
حقیقت منم جمله اسرار را  
درختان این باغ پربرگ و بار  
که گفته مرا حق بر آنها بخوان  
هدی را کلیم خدا بیقاس  
برآرم همه مردگانرا زگور  
منم یار ایوب و شافی آن  
بامر من از امر پروردگار  
بدل هیچ قولی نخواهد شدن  
بامر من آرد قیامت قیام  
بمن نیز واجب زحق طاعت است  
نمیرم چه میرم یقین زنده ام  
بهرچه که بوده است و بود آگهم  
منم مولی مؤمنین و امام  
مه برج نعمت مفاخر منم

بنام خداوند عزوجل  
بگیرم زنیزار جان خامه  
بیان بحرهای معانی کنم  
کشم دامن از دست جسمانیان  
شوم در مقام مناجات یار  
بچنگ آورم جام توفیق را  
چنان شان نمایم بیکجرعه مست  
زاسفل همه رو باعلا کنند  
یقین جسته و جسته از هر شکی  
دوئی ظلمت است و یکی هست نور  
چو یار آمد و غیر رفت از میان  
سخن هر چه کوتاه و معنی بلند  
مرا در خفا اینسخن شد جلی  
بیا و به بین چون بخطب البیان  
مبین معانی بیحد کند  
نخستین شد از خطبه روشنم  
نشانه منم شان جبار را  
منم آنکه گردد زمن هر بهار  
من اسماء حسنائی ام آنچنان  
منم نور کز آن نمود اقتباس  
منم صاحب صور و یوم النشور  
منم صاحب نوح و منجی آن  
بود آسمانها همه برقرار  
منم آنکه هرگز بنزدیک من  
کنم من حساب خلایق تمام  
منم آنکه قایم بمن ساعت است  
منم لاموتی که پاینده ام  
منم آنکه محزون سراللهم  
منم مؤمنین را صلوه و صیام  
شه نشر اول و آخر منم

بگردون منم صاحب اختران  
منم مهلك جابران اول  
منم صاحب رجف<sup>۱</sup> و هم زلزله  
منم صاحب آفتاب و كسوف  
در اشخاص دارد خدایم پیا  
که ظاهر شدم جمله منکر شدند  
منم نور انوار فاش و نهان  
منم صاحب هر کتابی که رفت  
ندارید هرگز در انکار این  
مرادر شب و روز پنهان و فاش  
یقین عابدان اقالیم دهر  
منم طور نوری که مذکور شد  
منم بیت معمور اندر جهان  
مفاتیح خلد و مقالید نار  
منم با رسول خدا بر زمین  
در آندم که روحی و نفسی نبود  
منم صاحب قرنهای اول  
محمد بود ناطق و من خموش  
منم یار موسی بیبحر عمیق  
بهایم چو آیند در همهمه  
بهرجا که مرغیست رطب اللسان  
منم آنکه در گردش یکنظر  
منم نطق از لعل عیسی بمهد  
منم آنم کز امر خدا در صور  
من آنم که مصباح بزم هدی است  
منم آخرت نیز اولی منم  
منم خازن ارض و هفت آسمان  
منم آنکه قائم بقسطت آن  
منم آنکه اعمال بی حب من

عذاب الله و رحمتم در جهان  
من آنم که هستم مزیل الدول  
زر جف افکنم در جهان و لوله  
منم صاحب ماهتاب و خسوف  
که ایشان نمایند اطاعت مرا  
مرا خود ندانسته کافر شدند  
منم حامل عرش با نیکوان  
منم باب الله چو بابی که رفت  
نمائید ذوق بهشت برین  
بودازدحام ملک بر فراش  
برند از شناسائیم جمله بهر  
منم آن کتابی که مسطور شد  
منم آن قسم جحیم و جنان  
بود بر کف من همه برقرار  
منم با وی اندر سما همنشین  
بتسیح و تهلیل بودم وجود  
زسنگ آورم بهر صالح جمل  
در این نکته از روی دقت بکوش  
زمن گشته فرعون و خیلش غریق  
منم آگه از حال ایشان همه  
من آنم که دانم چه میگوید آن  
کنم از سموات و ارضین گذر  
کند اقتدا در نمازم بجهد  
بهرنوع خواهم شوم جلوه گر  
من آنم که مفتاح باب لقاست  
بر اعمال هر بنده بینا منم  
بامر خدای زمین و زمان  
منم آنکه دیان دین است هان  
نگردد قبول و نباشد حسن

---

<sup>۱</sup> - فریادی عظیم و زلزله شدید.

بدور آگهم چرخ دوار را  
منم صاحب کیل رمل قفار<sup>۲</sup>  
شوم نیز مقتول و احیا دو بار  
شمار خلایق بمن روشن است  
هزارم کتب هست از انبیا  
نمودند و گشتند مسخ آنهمه  
بود من محمد محمد منم  
که نه اسم و شبهی بران واقعست  
بنورانیت هر که یابد مرا  
گشاید خدا قلب بی کینه اش  
در اینمعرفت هر که سستی کند  
دلش هست در ظلمت شک و ریب  
شناسائی من به نورانیت  
بود دین خالص بنزد خدا  
که سرالله فاش مائیم ما  
خدا تا بود نور او روشن است  
همه نعمت الله مائیم ما  
زما اول و اوسط و آخرین  
هر آنکس که ما را یگانه شناخت  
بود هم ز ما بعثت انبیا  
مخوانید ارباب تا میتوان  
هلاک آمده هر هلاکی زما  
من واهل بیت آنهمه ها دیان  
بحق اولیای مقرب همه  
همه ما یک امریم و سر نیز یک  
نمائیم در هر زمانی ظهور  
بود وای برجان و ویلش وطن  
کی است اهل انکار کم کرده راه

کنم کیل قطرات امطار را  
بامر خداوند آموزگار  
بهرگونه خواهم شوم آشکار  
حساب همه نیز نزد من است  
هزار امت انکار من در ولا  
فتادند در قعر نیران همه  
بیاطن من آن معنی روشنم  
عیان گرچه در عین هر برقعست  
بود دین و ایمان کامل ورا  
شود مخزن اسلامرا سینه اش  
زبالا همه رو به پستی کند  
نتابد بر او هیچ انوار غیب  
شناسائی حق بود این صفت  
بیاو مشو یکدم از ما جدا  
یقین دان که نور خدائیم ما  
سزاوار این نور کی کشتن است  
مر آن نعمتی که ندارد جزا  
محمد بود شاه دنیا و دین  
بتحقیق آیات دین بر فراخت  
شرف یافته هر نبیی زما  
نمائید اوصاف ما را بیان  
زما یافته هر نجیبی نجا  
همه سرحقیم و مکنون بدان  
یکی و هزار است مطلب همه  
مکن تفرقه ورنه گردی هلاک  
زبهر هر آنچه بخواهد غفور  
کند هر که انکار گفتار من  
که هم کور و کر باشد و دل سیاه

---

<sup>۲</sup> - بیابانهای خالی.

منم طامه<sup>۳</sup> و منم حاقه<sup>۴</sup>  
 منم آزفه<sup>۵</sup> و منم غاشیه<sup>۶</sup>  
 دلالات آیات وجه اللهم  
 نوشتند نام مرا در ازل  
 بیاد و ببرق و بودق<sup>۷</sup> و بنور  
 بابر و برعد و بلیل و نهار  
 مرا از خلائق بود آن عیان  
 بسر خلائق همه واقفم  
 مرا باشد اسرار آنکس عیان  
 زحق کشف این علم کردم دمی  
 نبودم گر اندیشه بر شما  
 شما را هر آینه من سربسر  
 که بودید و هستید و خواهید بود  
 ولی آن عزیز است در نزد من  
 نمان علم آنست بر انبیا  
 که کردیم تعلیم بر یکدگر  
 منم عارف از فوق عرش برین  
 بدانم هر آنچه در افلاک هست  
 زعلم احاطه بود اینعلوم  
 قسم باد بر رب عرش عظیم  
 که گر خود هم اکنون شما را خبر  
 که کی جمله بودند از که بدند  
 چه بسیار کس از شما کز اخیه  
 و حال آنکه پیوسته گریان و زار  
 شود کشف اگر بر شما از وجود  
 بود نیز در آخر آنچه مرا

منم قارعه<sup>۹</sup> و منم صاخه<sup>۱۰</sup>  
 منم در جهان حجت نازله  
 منم هم حجب و زهمه آگهم  
 بعرش و سموات و ارض و جبل  
 بجن و بانس و بوحش و طیور  
 گرفتند برجای خود تا قرار  
 که جز خالق از خلق باشد نمان  
 در آنچه شده است و شود عارفم  
 که در عالم ذر اول بد آن  
 که آندم نه دم بود و نه آدمی  
 که دیوانه خوانید و مرتد مرا  
 بدانچیز میدادم اکنون خبر  
 در آن تا قیامت بغیب و شهود  
 چرا سازمش فاش در انجمن  
 بجز صاحب شرع دین شما  
 من و او همه علم خود سربسر  
 منم واقف از تحت هفتم زمین  
 عیان باشدم آنچه در خاک هست  
 نه از علم اخبار و علم رسوم  
 خداوند یکتا رؤف و رحیم  
 دهم از همه رفتگان و پدر  
 کجایند اکنون و در چه شدند  
 خورد لحم و نوشد ز رأس ایبه  
 بر آنهاست مشتاق و امیدوار  
 زمن در قدیم اول آنچه بود  
 هر آینه ظاهر شدی بر شما

<sup>۳</sup> - بلیه بزرگتر یا هولتر که از همه بلاهای رستخیز سخت تر باشد.

<sup>۴</sup> - یکی از اسماء قیامت است و بمعنی حق است وقوع آن.

<sup>۵</sup> - یعنی نزدیک شوند مقصود قیامت است.

<sup>۶</sup> - خبر پوشیده مقصود قیامت است.

<sup>۷</sup> - باران.

بسی از عظیّات مستعظّات  
 شما را صنایع نبودی نھان  
 همان نوح اول بدی در عدم  
 زمن گشت طوفان اول بجوش  
 زمن گشته سیل عرم<sup>۸</sup> موج خیز  
 منم صاحب و مهلکم بر نمود  
 بر ایشان سراسر مدبر منم  
 منم بانی و داجی جملگی  
 منم اول و نیز آخر منم  
 بند هیچ کوری و بودم بکور  
 همان بود لوح و قلم در عدم  
 منم صاحب اولیه ازل  
 زمن هست جابلق و جابلس هم  
 بند آنزمان آسمان و زمین  
 عیان رازهای بدایع نمود  
 زآینده و رفته بسیار گفت  
 کسی حمل احوال من کی کند  
 ندیدم چو در خورد آن آدمی  
 کسی کوندیده صفای تفاق  
 یقین کوید و باشدش در نیت  
 همه اندر این قول شاهد شوید  
 که گوید علی نور مخلوقیم  
 کسی کو بگوید مرا غیر این  
 ایا طالبان طریق هدا  
 نخستین بپوئید راه طلب  
 زمینای توفیق نوشیدمی

بسی از امورات مستعجبات  
 احاطت بر جمله گشتی عیان  
 که من صاحب خلق اول بدم  
 زمن کرد طوفان دوم خروش  
 منم صاحب عاد و جنات نیز  
 زمن جمله آیات وارد نمود  
 مزلز مرجف مدمر منم  
 دهم جمله را مرگ و هم زندگی  
 منم باطن و نیز ظاهر منم  
 بند هیچ دوری و بودم بدور  
 که بودی مرا لوح و بودی قلم  
 منم هم ازل را ابد هم اول  
 یقین صاحب ررف و بهرم<sup>۱۱</sup>  
 که کردم بنا عالم اولین  
 بیان نکته های بقایع نمود  
 پس آنکه چنین در اسرار سفت  
 کسی درک اقوال من کی کند  
 چه بسیار ترک عجب کردمی  
 گرفته در آئینه زنک نفاق  
 که بر خود علی بست ربانیت  
 بهنگام حاجت شهادت دهید  
 نیم من خدا عبد مرز و قیم  
 بر او باد لعن حق و لاعنین  
 که هستید جویای راه خدا  
 نمائید رو سوی درگاه رب  
 بصبهای تحقیق آرید پی

<sup>۹</sup> - قارعه : از اسامی قیامت است یعنی کوبنده و شکننده

<sup>۱۰</sup> - یعنی کر کننده از آوازش.

<sup>۸</sup> - عرم بفتح عین و کسر راء سیلی از بند محکم.

<sup>۱۱</sup> - این کلمه در نسخه لایقرء بود و بهرم در نسخه جنات الوصال مطابق این شعر در شرح خطبته البیان بود و باید مخفف بهرام باشد برای ضرورت شعر که ستاره مریخ است.

از انجام بیغش لبی تر کنید  
چه مستان میخانه مدهوش و مست  
بدل از محبت گشوده دری  
چه دلیر که آئینهٔ وجه هوست  
کند هر زمان در جهان جلوهٔ  
دل عاشقان طور دیدار اوست  
چرا زین تجلی چنین غافلید  
رخی سوی وادی ایمن کنید  
چو او ظاهر اندر مظاهر بود  
دلی کان ز نور علی انور است  
چون اسماء حسنی است فاش و نهان  
بذکرش نمائید دل صیقلی  
بوجهی بود محو حیران بوجه  
کزین وجه فانی نماند اثر  
حجاب خودی از میان لاشود  
مرکب ز ترکیب گردد بسیط  
شود سرتوحید فاش و عیان

شراب حقیقت بساغر کنید  
زهر زرد و سرخی بشوئید دست  
به بندید دل بر رخ دلبری  
مگو آینه بلکه خود وجه اوست  
چه خورشید تابان بهر ذرهٔ  
محل تجلی انوار اوست  
مگر کور و گمراه و سنگین دلید  
بنور علی دیده روشن کنید  
مظاهر از او جمله ظاهر بود  
ظهورات حق را یقین مظهر است  
میارید جز نام او بر زبان  
شودتان در او نورحق منجلی  
توجه نمائید چندان بوجه  
همه وجه باقی شود جلوه گر  
بنفی خود اثبات الاشود  
یکی گردد آندم محاط و محیط  
نماند کسی غیر او در میان